

جنگل همیشه بهار

درس قصه



تصویرگر: مریم ربانی
مهدی نجفی

باد تا حیوانات جنگل را دید، دوباره فریاد زد:
«موش‌های ریزه‌میزه به جنگل آمده‌اند!»
شیر پرسید: «آهای باد، چه شده؟
کدام موش‌ها؟»

باد گفت: «موش‌ها به جنگل آمده‌اند و برای خودشان لانه‌های بزرگی...»
یک صدای شبیه جیرجیر نگذاشت باد حرفش را تمام کند. آمد و
گفت: «اوهوم اوهوم، سلام به اهالی جنگل همیشه‌بهار. من «موش‌آخ» هستم؛
رئیس موش‌های ریزه‌میزه. چه خوب که همه هستید. حالا می‌توانم هم
خودم را معرفی کنم و هم از شما بخواهم اجازه دهید ما در جنگل زندگی
کنیم. قول می‌دهیم از دانه‌ها و خوراکی‌ها به اندازه‌ی خودمان بخوریم.»
شیر حیوانات دیگر را نگاه کرد. بعد از کمی فکر، سنجاب و دوستانش
گفتند: «از نظر ما که هیچ عیبی ندارد! جنگل برای همه‌ی ما جا دارد.
خوراکی‌های زیاد هم دارد.»

شیر موش‌ها را خوب می‌شناخت، اما به خاطر استقبال حیوانات جنگل، با
حضور موش‌ها موافقت کرد و گفت: «شما هم می‌توانید در جنگل بمانید، اما
فقط باید به اندازه‌ی خودتان از خوردنی‌های جنگل بخورید.»
روزها گذشت. موش‌ها دیگر در کنار حیوانات جنگل زندگی می‌کردند.

حیوانات جنگل هر روز صبح با قوقولی قوقوی خروس
بیدار می‌شدند و دنبال غذایشان می‌رفتند؛ یکی به دنبال
علف‌های تازه و یکی دنبال حشره. بعضی‌ها هم از برکه
آب می‌نوشیدند.

خلاصه، همه‌ی حیوانات از جنگل و چیزهایی که در آن
بود، به اندازه‌ی نیازشان استفاده می‌کردند.
یک روز مثل همه‌ی روزهای پرهیاهوی جنگل، فریاد
بلندی از ته جنگل به گوش حیوانات رسید... صدای
بلندی که می‌گفت: موش! موش‌های ریزه‌میزه به
جنگل آمده‌اند!

شیر، خرس، خروس و میمون، همه به سمت صدا به
راه افتادند تا به باد برسند.

سنجاب، مورچه‌ها و جغد که از جمعیت زیاد موش‌ها ترسیده بودند، دیگر به حرف‌هایشان ادامه ندادند و از لانه‌ی موش بزرگ بیرون آمدند. آن‌ها دیگر نمی‌دانستند چه کار باید بکنند. موش‌ها هر روز بیشتر و بیشتر دانه‌ها و خوراکی‌های جنگل را می‌خوردند، تا اینکه...

یک روز سنجاب دانه‌های زیر خاکش را پیدا نکرد. به سراغ مورچه‌ها رفت و ماجرا را تعریف کرد. مورچه‌ها با تعجب سنجاب را نگاه کردند و گفتند: «ما هم دانه‌ها و خوراکی‌هایمان گم شده است!» همگی به سراغ جغد همیشه‌هوشیار رفتند. ماجرا را برای جغد گفتند. جغد کمی فکر کرد و گفت: «فردا به لانه‌ی من بیایید.» روز بعد، سنجاب‌ها و مورچه‌ها پیش جغد رفتند. جغد گفت: «من دیشب دور خانه‌های شما پرواز کردم و دیدم موش‌ها دارند همه‌ی دانه‌ها را جمع می‌کنند.» سنجاب، مورچه‌ها و جغد تصمیم گرفتند به لانه‌ی موش بزرگ بروند. سنجاب به موش‌ها گفت: «آقای موش‌ها، موش‌های ریزه‌میزه دانه‌ها و خوراکی‌هایی را که به‌سختی پیدا کرده و چیده‌ایم، برمی‌دارند! از آن‌ها بخواهید دیگر این کار را انجام ندهند.» موش‌ها گفتند: «ما هر چه برداشته‌ایم برای خودمان بوده است!» مورچه‌ها گفتند: «حتی چیزهایی که ما در لانه‌های خودمان داریم؟» موش‌ها گفتند: «جمعیت ما زیاد است. برای همین، هر جا که پیدا کردن غذا راحت‌تر باشد، آنجا را می‌گردیم!» جغد هوشیار گفت: «اما شما به ما قول داده بودید به اندازه‌ای که نیاز دارید خوراکی بردارید؛ آن هم خوراکی‌هایی که خودتان زحمت پیدا کردن و چیدنش را کشیده باشید!» موش‌ها گفتند: «لانه‌ی ما را تماشا کنید. تعداد ما زیاد است و اگر بخواهیم می‌توانیم همه‌ی جنگل را برای خودمان لانه کنیم و از خوراکی‌هایش، هر اندازه که دوست داشته باشیم، بخوریم.»

فَعَالِيَّت

به نظر تان ادامه‌ی داستان چه خواهد شد؟
عاقبت حیوانات جنگل همیشه بهار با موش‌ها چه می‌شود؟
می‌توانید به کمک بزرگ‌ترها ادامه‌ی داستان را بنویسید
و برای ما بفرستید.

راستی، اگر می‌خواهید در مورد حیوانات جنگل بیشتر بدانید،
فصل چهارم کتاب علوم پایه‌ی اول، دنیای جانوران را بخوانید.
هر حیوان شکل و اندازه‌ی متفاوتی دارد و خوراکی‌های
متفاوتی می‌خورد. بعضی از آن‌ها روی پاهایشان حرکت
می‌کنند، بعضی می‌خزند و...

شما چه حیواناتی را می‌شناسید؟ می‌توانید آن‌ها را معرفی
کنید؟ یکی از حیوانات جنگل را انتخاب کنید. روی یک
کاغذ یا مقوا شکل آن را نقاشی کنید و به کمک مامان و
بابا، هرچه در مورد آن می‌دانید، بنویسید.